

پری دخت من!



-پری دخت اولین فرزند من بود و در بابل به دنیا آمد. وقتی او به دنیا آمد، من در بابل نبودم، مرا به خرم آباد فرستاده بودند. پدر بزرگش تلگراف کرد و تولد او را خبر داد. در ماه آبان به دنیا آمد. تا چهل روزش بگذرد و بعد به بروجرد و خرم آباد بیاورندش، زمستان هم رسید. زمستان سختی بود و گردنه های رازان و زاغه زود بسته می شد و مسافران در برف و یخ می ماندند.

خلاصه پری متولد شد. همه پدر و مادرها فرزندانشان در نظرشان خوشگل و باهوش هستند. پری من هم همین طور بود. وقتی که به سن مدرسه رسید، در تهران در خیابان مختاری زندگی می کردیم. او را به دبستانی در آن حدود سپردیم. صحبت هایم با ناظم و مدیر که تمام شد، خداحافظی کردم و به راه افتادم. ناگهان دختر دامن کتم را گرفت و گریه کنان گفت: مرا از این جا ببر، اصرار نکردم که در مدرسه بماند. او را برای گردش به پارک شهر بردم. یکی از دوستان چند عکس گرفت. فردا صبح کیف مدرسه اش را برداشت و باخوش حالی به مدرسه رفت.

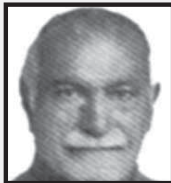
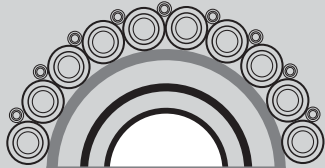
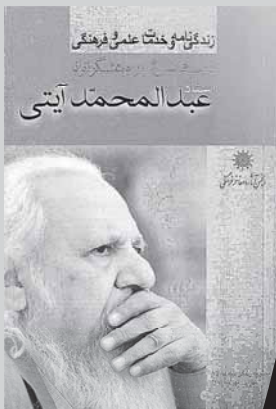
روزی یکی از ترجمه های من به نام **باتلاق** در کتاب هفته چاپ شده بود. هزار و پانصد تومان حق التألیف بر آن تعلق گرفته بود. آن روز پول زیادی در نظرم آمد. برای گرفتن آن، او را هم با خودم از ساوه به تهران آوردم. به مؤسسه کیهان رفتم. «کتاب هفته» نشریه کیهان بود. دکتر محسن هشترودی، فیلسوف و ریاضی دان، بر آن نظارت داشت. وقتی وارد شدیم، استاد پشت یک میز نشسته بود. تا جلو رفتم، استاد که داستان **باتلاق** را پسندیده بود، مرا مورد تقدیر قرار داد. پری در کنار من بود. دکتر به چشمانش نگاه کرد و گفت: نگاه عجیبی دارد، هوشمندی از آن هویداست، مواظبش باش.

از همان کودکی کتاب می خواند و کتاب خواندنش از کتاب های بچه ها شروع شد. در آن سال ها، کتاب های جیبی سازمان کتاب های جیبی وابسته به انتشارات فرانکلین رواج یافته بود و با بهای دو تومان و سه تومان. پری و خواهرش آذر این کتاب ها را می خواندند: **موش ها و آدم ها، توم سایر، عاشق مترسک** و امثال این ها و البته این تازمانی بود که هنوز تلویزیون به خانه ما نیامده بود. تلویزیون که به خانه آمد، کتاب ها رو به افول نهادند. داستان های سرکار استوار و مراد برقی و سریال های دیگر، بچه ها را اشباع می کرد. ولی من خودم برایشان داستان های شاهنامه را می خواندم، مثل رستم و سهراب و بیژن و منبزه. پری مخصوصاً از داستان گردآفرید خیلی خوشش می آمد. شعر فریدون مشیری را هم دوست داشت. قطعه «خوش به حال غنچه های نیمه باز» را از برداشت. شعر «پریا» و داستان «آرش کمانگیر» را تقریباً حفظ می خواند.

یک روز فهمیدم که شعر می گوید، ولی کمتر شعرش را برای من خوانده بود. بعد از مرگش، مقداری از شعرهایش را پیدا کردم، ولی تاکنون چیزی از او چاپ نشده است. او داستان هم می نوشت و من برخی از دست نویس های داستان هایش را نگه داشتم. داستانی نوشته بود درباره چگونگی مرگ مادرش. روزی که این داستان را در کلاس خوانده بود، حتی معلم هم گریه کرده بود.

او در دانشکده حقوق رشته علوم سیاسی می خواند. روزی با سه دانشجوی دیگر، با اتومبیلی می رفتند که مورد سوءظن مأموران ساواک واقع شدند. ایست دادند، آن ها دیر ایستادند، مأموران ماشین را به گلوله بستند و هر چهار دانشجو را کشتند. این واقعه در فروردین ۱۳۵۶ بود. او نام مستعار «غزال» را برای خود اختیار کرده بود. من گاهی این بیت را برایش می خواندم:

نوشتم این غزل نغز با سواد دو دیده
مگر که دام غزل گردی ای غزال رمیده



عطا احمدی (۱۳۱۵)
چهره برجسته
مدرسه سازی در استان
کرمان

عطا احمدی که اکنون هشتمین دهه عمر را می گذراند، متولد روستای هیمنان کوهپایه در استان کرمان است. او دانش آموخته دانش سرای مقدماتی است و کار خود را از سال ۱۳۳۳ در روستای کوغر بافت شروع کرد. سال های معلمی را در مدارس و سپس در سمت های اداری گذراند تا این که در سال ۱۳۶۰ بازنشسته شد و از آن پس کاری را شروع کرد که موجب شهره شدن وی تا امروز شده است. عطا احمدی ابتدا ساخت ۴۰ باب مدرسه را با حمایت آموزش پرورش و خیران مدرسه ساز شروع کرد. سپس به این کار ادامه داد تا آن که توانست بیش از یکصد باب مدرسه در شهرهای مختلف کرمان احداث کند.